

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مښاد بدین بوم ویر زنده یک تن مښاد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – 14 سپتمبر 2012

ادیت کُنُوف – خانم فداکار آلمانی و یادی از "یاسین جان بنیاد"

دیروز صبح مردان صدای تلفون برخاست. وقتی "صبح مردان" میگویم، مقصدم از صبح مردان ما غرب نشینان است، نه "صبح مردان" بمعنای اصلی آن. کابلیان ارجمند، "صبح وقت" یا "گل صبح" و یا "صبح ملاذان" را که سحرخیزان از خواب برخاسته و به ذکر پروردگار خود مصروف میگردیدند، "صبح مردان" مینامیدند و مراد از "مردان" هم همین "سحرخیزان" است. اما "صبح مردان" ما مردم، از ساعت هشت و نه به بعد شروع میشود. گوشک را برداشتم و صدای خانم ادیت کنوف Edith Knauf را کشف کردم که با سراسیمگی گفت:

«امروز ساعت شش صبح از بوداپست برگشتم؛ یکجای با آنجیلا (Angela)، و پیغامی را از تلفون گرفتم. کسی از همبورگ تلفون کرده گفته است که یاسین به تاریخ بیست و یکم آگست، وفات کرده است. در پیام همچنان تذکر رفته است که بقیه گپ را از خلیل بشنوید!!!»

برایش گفتم:

"مه از موضوع خبر ندارم و کسی برایم تلفون هم نکرده است!!!"

در حالی که به خانم ادیت از صمیم قلب تسلیت گفتم، چون "یاسین جان بنیاد" را به مثابه برادر خود میدانست و بدو و فامیلش سخت علاقه مند بود، قرار را بدان گذاشتیم که بین ساعات 16 تا 17 دیگر خود را به خانه اش برسانم.

خانم ادیت در فاصله بسیار دور از ما سکونت دارد؛ در منطقه ای که به نام Marienfelde یاد می‌گردد. چون هوا خوب و گوارا بود، تصمیم گرفتم که با سواری بایسیکل بروم و ضمناً زور و طاقت خود را در طی کردن چنان یک فاصله دور و طولانی هم بیازمایم. در نظر داشتم که در حدود ساعت 15 از خانه حرکت کنم، مگر کارهائی پیش آمد و وقتی بر بایسیکل قرار گرفتم، ساعت دقیقاً 16 بجه را نشان میداد. با آن هم مطمئن بودم که خود را تا ساعت 17 پیش ادیت خانم رسانده میتوانم. برخلاف معمول راهها نسبتاً خلوت بود و میتوانستم با سرعت زیاد پاییک زده، طی طریق کنم. چهل دقیقه بعد به "هرمن پلتس" Hermannplatz رسیدم که از خانه ادیت خانم فاصله زیادی ندارد. خوش بودم که طبق وعده خود را تا پیش از 17 بجه به قرارگاه - یعنی "جای موعود" - میرسانم. از قضاء که مسیر را غلط کردم، رفتم رفتم و رفتم و از "مارینفله" اثری نیافتم. از مردم و اهالی منطقه پرسیدم، سرکی را که میپالیدم، کسی نمیشناخت. بعد از پرسان و جویان بسیار - در حالی که بر مردم منطقه غضب گشته بودم، که چرا از سرکها و خیابانهای قُرب و جوار خود بی خبرند؟؟؟ - دریافتم که در گوشه کاملاً دور از محل افتاده ام و مردم محله حق دارند که کورُکی آن سرک را تشخیص داده نتوانند و آن سرک را حتی نشناسند. متوجه شدم که از وقت موعود نیم ساعت هم گذشته است و من هنوز در خم یک کوچه بند مانده ام. حواسم را جمع کرده و بعد از تأمل و ارزیابی دقیق منطقه مسیری را در پیش گرفتم که یکه راست به محل منظور میرسید؛ البته بعد از طی بیشتر از ده دقیقه دیگر. وقتی سرک خانه ادیت را یافتم، نفسی به راحت کشیده و بعد از چند لحظه دم خانه وی پیاده شدم. دیدم که ادیت خانم هم کم کم، کم حوصله گشته و از برنده خود مرا تماشا میکند. از همان دور به جار بلند معذرتخواهی کرده گفتم که:

« راه را گم کرده بودم!!! »

خلاصه که دروازه مدخل اپارتمان برویم باز گردید و با جستی به خانه ادیت رسیدم: بعد از ادای مکرر سرسلامتی به ادیت خانم، دوباره گفتم ببخشید که راه را غلط کرده بودم، مگر اول بگذارید که دم راست شود و قطره آبی در حلقم بریزد. دیدم که ادیت و انجیلا - دوستش - آماده پذیرائی اند. کیکی خوشنمای سر میز گذاشته شده، پیاله و بشقاب برای سه نفر چیده اند و جای سیاه اعلای هیلدار بالای شمعی فروزان، خود را همانطور داغ داغ نگه داشته است. این رسم مطبوع را گویا ادیت خانم از تماس مداوم با افغانها فراگرفته است. مطابق به مقتضای شکم؛ یعنی "اول طعام و بعد کلام" - یا "چای خوردگی جنگ کدگی" - گفتم اولاً باید کمی انرژی بگیرم و یکه راست در پشت میز نان قرار گرفتم. ادیت چای انداخت و من یک یک

پَرچه کیک پیش دو خانم و بعد برای خود گذاشتم. کیک خوشمزه میوه دار بود، عیناً با مزه کلاسیک کیک مشهور "**دکان ایوب**" در کابل جانو - با عین عطر و گوارائی، اما با ورقه هائی از سیب میخوش. چای و کیک واقعاً کیف میکرد و من هم مثلی که از "**شار قات**" (شهر قحط) آمده باشم، خورده رفتم. قصه کوتاه که کیک را یکجائی پُف و پناه کردیم؛ و من به تنهائی به اندازه آن دو خانم مهربان، چاره شکم را کرده بودم. برای شان گفتم که گناه شکمهای تان به گردن من است، که برای فردای تان هیچ باقی نگذاشتم. خندیدند و خوش بودند که ناشتا مطابق میل همه بوده است.

به ادیت خانم قصه کردم؛ که در اثنای سرگردانی و در حالی که بایسیکل را گاه در این سمت و گاه در آن سمت میراندم، سه سؤال در ذهنم دور میخورد:

- یکی که چرا ادیت خانم در این سر دنیا زندگانی میکند و نه در نزدیکیهای مرکز شهر؟؟؟

- دیگر اینکه: با وجودی که چار دانگ برلین را با بایسیکل گشته ام، چرا راه را غلط کنم؟؟؟

- سوم اینکه چرا یاسین جان وفات کند؟؟؟

خندیدند، چون جوابی به هیچ کدام سؤال داده نمیتوانستند. گفتند بیا که پیام تلفونی را بشنویم. پیغام را شنیدیم: دوشیزه خانمی که بر زبان المانی تسلط کامل داشت، گفته بود:

«**من خواهرزاده وحیده جان استم. یاسین جان؛ یعنی شوهر وحیده جان، به تاریخ 21 آگست در کابل وفات کرده است. وحیده جان برایم نوشته، تا به شما ادیت خانم که دوست بسیار نزدیک ایشان استید، بگویم که از طریق خلیل با وحیده جان در تماس تلفونی آئید!!!**»

در زمانی که یاسین جان زنده بود، ادیت خانم مستقیماً با وی که لسان المانی را بلد بود، در تماس می آمد. اما حالا وضع فرق کرده بود، چون هیچ کس از فامیل یاسین جان المانی یاد ندارد. از همین سبب قرار بر آن شده بود که من در حضور ادیت خانم به کابل زنگ بزنم و پیغام وی را به وحیده جان برسانم. باهم سنجیدیم که چه باید گفته شود. به ادیت خانم گفتم که رسم ما مردم نیست که در چنین موارد، مستقیماً از وفات کسی حکایت کنیم، بلکه با فامیل مرده دار موضوع را با آواز متأثر و آداب خاصی در میان میگذاریم، تا مرده دار خود سر گپ آمده و قضیه را خود بر زبان آرد.

ساعت شش و نیم دیگر وقت المان و نه بجه شب وقت کابل بود که زنگ زدیم و خانمی گوشک تلفونی را برداشت و از لهجه متأثر از فارسی ایران دانستم که خود وحیده جان است. باز هم پرسیدم که با وحیده جان گپ میزنم؟؟؟ گفت بلی من وحیده استم. بعد خود را معرفی کرده، اولاً از طرف خود و بعد از طرف ادیت خانم و انجیلا خانم مراتب قلبی تسلیت را بجای آورده، به خودش و سه فرزند ارجمند شان سرسلامتی دادم. گفت:

« یاسین جان کاملاً جور و تیار بود و هیچ تکلیف نداشت که یکدم وضعش خراب شد، سست گشت و از حرکت بازماند. و تا داکتر را آوردیم، جان داده بود.»

معلوم شد که یاسین جان هم بر اثر سکتۀ شدید قلبی با جهان وداع کرده است، همان قسمی که برادر بزرگش - مبارز بزرگ داکتر "عین علی بنیاد" - هژده سال و چند ماه پیش از وی با همین مرگ مُفاجات رخ در پنهانخانه خاک کشیده بود. استاد عین علی بنیاد که از رهبران جریان شعلۀ جاوید بود به تاریخ 24 اپریل 1994 در همین برلین و در محفلی که سی سی و پنج نفر افغان حاضر بودند، در اثنای سخنرانی در مورد وطن، که از جمله جمله اش احساسات پاک وطنپرستی و عشق به افغانستان میبایرد، پیش چشم ما دچار سکتۀ شدید قلبی گردید و وقتی امبولانس اطفائیۀ فقط در ظرف یک یک و نیم دقیقه در رسید، مرگش را تثبیت کرد.

ادیت خانم دوست استاد بنیاد فقید و یار سالهای اخیر زندگانی وی بود. باهم به ممالک دور و نزدیک مسافرتها کردند و چند مرتبه رهسپار ایران هم شدند. از ازبکستان نیز یکجائی دیدن کرده و سمرقند و بخارا را قربان خال هندوی حافظ شیراز کرده بودند. خلاصه ادیت خانم یار سفر و حضر استاد بنیاد بود و نه تنها دوست صمیم بنیاد بود، بلکه به بنیاد اعتقاد راسخ در حد ارادت داشت و میگفت:

« از وقتی که با "عین" آشنا شده ام، دنیا را به دیدۀ دیگر میبینم!!! »

ادیت بنیاد فقید را با نام کوچکش "عین" صدا میزد و او را آنقدر دوست داشت، که هنوز هم از "عین" قصه ها دارد. ادیت از طریق بنیاد به افغانستان علاقه گرفت و آنقدر عاشق و شیفته و والۀ افغانستان شد، که افغان و افغانستان حتی مسیر زندگانی او را به کلی تغییر دادند. با افغانان بی شمار در تماس آمد و دوستان بی شمار افغانی پیدا کرد، که با همه رفت و رَو دارد؛ در حدی که مطابق به رسم و رواج افغانی مهمان آنها میشود و یا ایشان را مهمان میکند و بعضاً حتی چند شبانه روز به مهمانی دوستان افغانی میرود و یا که دوستان افغان وی به همین طرق شب پائی بخانه ادیت می آیند. در مورد افغانستان هرچه را به زبان المانی نشر میشد و میشود، میخواند و قفسه های کتابش را بیشتر آثار مربوط به افغانستان تشکیل میدهد. وی حتی به دکانهایی که کتب قدیمی و انتیک را میفروشنند، سر میزند و مثل کویۀ آثار مربوط به افغانستان را پیدا کرده میخرد. چند کتاب مربوط به افغانستان را به من هم اهداء کرده است؛ البته که من هم مقابلتاً چند کتاب مربوط و وطن عزیزم را به وی تحفه داده ام.

ادیت از طریق بنیاد فقید با برادر کهترش "یاسین جان بنیاد" آشنائی حاصل کرد و از همان زمان با امدادهای پولی به کمک یاسین جان شتافت. در زمانی که یاسین جان در کابل زیر

شکنجه رژیم وحشی و سفاک "خلق - پرچم" قرار داشت، از امدادهای پولی خانم ادیت برخوردار بود. بعدها که یاسین جان با خانمش وحیده جان و سه فرزندش پناهنده ایران گشتند، از امدادهای مداوم و منظم ادیت خانم بهره مند بودند. در واقع مصارف روزمره خرج و برچ زندگانی ایشان در ایران بدوش ادیت خانم افتاده بود و ادیت خانم با افتخار و طیب خاطر بدین کار میپرداخت. بعد از فوت استاد بنیاد امدادهای خود را به یاسین جان و فامیلش همچنان ادامه داد. میگفت:

« من خود فامیل ندارم، و فرزندان یاسین در واقع فرزندان من هم هستند.»

وی از فرزندان یاسین جان بحیث فرزندان خود سخن گفته، و همیشه در پی آن بود که فرزندانش درس بخوانند و به ثمر رسیده به پای خود بایستند. میگفت:

« من برای این زندگی میکنم تا به ایشان کمک کنم و در واقع رسالت زندگانی من، تمویل مصارف یاسین و فامیلش میباشد!!!»

وقتی یاسین جان در ایران بسر میبرد، چند بار با همراهی "آنجیلا خانم" - دوست سوییسی خود - به تهران شتافت و از یاسین جان و اولادش خبر گرفت. یاسین جان و خانواده اش در مدت پانزده شانزده سالی که در تهران بسر بردند، در واقع در خفاء و با اسناد ساختگی زندگانی کردند. با مصارف گزاف اسناد ساختگی هویت ترتیب دادند، تا مورد زجر و اذیت اهالی و مقامات دولتی جمهوری اسلامی قرار نگیرند و فرزندان شان امکان درس خواندن را بیابند. با همه این سعی و کوشش و تلاش، فرزندان یاسین جان نتوانستند شامل مکاتب رسمی گردیده و از درس و تعلیم عام و مروج بی بهره مانندند. یاسین جان فقط دل بدان خوش کرده بود، که خود فرزندانش را در خانه درس میدهد و یا در کورسهای مختلف سوادآموزی شامل ساخته است. با وجود تمام تپ و تلاش یاسین جان و تأمینات پولی ادیت خانم، فرزندان یاسین جان نتوانستند از درس و تعلیم و تحصیل همگانی در ایران بهره گیرند. در جمهوری اسلامی ایران که اسلامش گویا "مرز" نمیشناخت، عملاً دیدیم که این اسلام قلابی مرزهای مشخصی داشت؛ لااقل سه مرز ذیل:

- جلی ساختن مرز "شیعه" و "سنی" و پنداشتن "تشیع" بحیث "اسلام حقیقی"!!!

- کشیدن مرز اسلامی بین ایرانی و غیر ایرانی و برخورد با افغانها بتر از یهود در المان نازی.

- استوار ساختن اسلام بر پرنسپ شووینیزم ایرانی، و صرف مساعی در تحقق همین روش

فاشیستی!!!

یاسین جان و فامیلش در ایران، به مانند همه افغانان دیگر در یک محیط اختناق "ضد افغانی" بسر بردند. یاسین جان افسرده مزمن بود و فرزندانش همچنان پژمرده. مثل این بود که زنده

باشند، اما "زنده بی رمق". یاسین جان آن قدر معنویات خود را باخته بود که حتی به چند قدمی خانه خود هم پا گذاشته نمیتوانست. خوب یادم هست که ضمن یکی از سفرها به تهران و دیدن از یاسین جان، سخن بر سر این آمد که یاسین جان میتواند با استفاده از فرهنگهای المانی - فارسی به تقویه دانش المانی خود بپردازد. دیدم که یاسین جان با تبسمی التماس آمیز، در حالی که گردن خود را پت کرده بود، از من خواهش کرد، تا به بازار رفته و چنین فرهنگی را برایش بخرم. در همان دم برایم واضح گردید، که در محیط اختناق تهران - اختناق برای افغانان مظلوم و سلب شده زهره - یاسین جان جرأت خود را بکلی از دست داده بود، ورنه به سادگی میتوانست از بازارهای بر در بر و پُر و پیمان کتاب در هر گوشه شهر به خرید چنین یک کتابی بپردازد. معلوم بود که با چنین حالتی برای یاسین جان و فامیلش کوچکترین روزنه کار کردن و پول بدست آوردن در آن سامان، وجود نداشت و اگر کمکهای سرشار و بی دریغ ادیت خانم نمیبود، نمیدانم که روزگار یاسین جان و خانواده اش به کجا میکشید؟؟؟ یاسین جان و فامیلش بعد از اقامت و مقاومت چندین ساله در ایران، وقتی به وطن برگشتند، روحیه ای پژمرده و معنویاتی پریشان را با خود به ارمغان آوردند.

گفتم که هر وقتی به ایران سفر میکردم، در اولین فرصت سراغ یاسین جان و فامیلش را گرفته و امدادهای سرشار ادیت خانم را تسلیم ایشان میکردم. به اثر تشویق ادیت خانم بود، که حتی دوستان المانی و سوییسی وی به یاسین جان و فامیلش علاقه گرفته و به ایشان کمک میرساندند. در سالهای سابق که هر سال رهسپار ایران میشدم، وجوه گزاف پولی ادیت خانم را تسلیم یاسین جان میکردم. در آن وقت ادیت خانم سالانه در حدود پنج شش هزار مارک به یاسین جان میفرستاد و بعد از روی کار آمدن یورو، همان مقدار را به یورو بدسترس شان میگذاشت. و این غیر از پولهای اضافی بود که به مناسبتهای خاصی به یاسین جان تأدیه میکرد. همین حالا هم که ادیت خانم در حالت تقاعد بسر میبرد، ماهانه مقداری از معاش تقاعد خود را کنار گذاشته و همه را جمعاً در آخر سال به یاسین جان میفرستاد.

و اگر در مورد استاد بنیاد بنویسم:

استاد بنیاد مطابق به جهان بینی انسانی که داشت، چند نکته را عملاً در سرخط زندگانی خود قرار داده بود:

- اعتقاد راسخ و تزلزل ناپذیر به خط فکری و سیاسی که در پیش گرفته بود. او در خط فکری خود با هیچ کس سازش نمیکرد!!!

- دوستی به افغانستان در حد پرستش، و من کمتر افغانی را تاحال شناخته ام که افغانستان را به اندازه استاد بنیاد دوست داشته باشد.

– علاقه مفراط به توده ها و اعتقاد کامل به تواناییهای مردم تهیدست، ستمکش و رنجبر.
– مجادله بی امان با خرافات و اعتقاداتی که قرنهایست دست و پای مردم ما را در زنجیر و زولانه نگه میدارد.

بر اساس همین دید انسانی همیشه به وطنداران خود میگفت، که تا کی بر فرزندان خود نامهای دینی و مذهبی میگذارید. بروید و فرزندان خود را شیردل و پُردل و امثال آن بنامید و نامهایی را برای فرزندان خود برگزینید که از آنها بوی آزادگی و شجاعت و دلاوری به مشام آید؛ نه بندگی و انقیاد و سرسپردگی!!!! از همین سبب یگانه فرزند خود را "اورجهان" نامید، که نام زیبایی پشتو میباشد؛ یعنی "آتش جهان". و برای فرزندان برادر خود نامهای پرمعنای "شیردل" و "مهردل" و "نرگس" را انتخاب کرد؛ یعنی نامهای تپیک افغانی و مردمی را!!!!
و اگر از خود یاسین جان اندک بگویم:

یاسین جان – برادر کهتر استاد عین علی بنیاد – انسانی بود آرام، باتمکین و محبوب. آهسته سخن میزد و آنقدر آهسته که سخنش را در چند قدمی هم نمیشد درست شنید. قد کوتاه، پوست سفید مایل به گندمی و چشمان مایل به سبزی داشت. خنده قهقهه را بلد نبود و خنده اش بیشتر به تبسم شباهت داشت. قهر و غضب و اعصاب خرابی را نیاموخته بود، گویی از کوچه عصبانیت هم گذر نکرده بود. لبخند ملیح و نمکین داشت. زیاد گپ نمیزد و هرگز و هیچگاه داخل گپ کسی نمی درآمد. یاسین جان که شغل مقدس معلمی داشت و در زمان زمامداری باندهای خبیث و جنایتکار خلق و پرچم بندی شده و شکنجه بسیار دیده بود، مثل این بود که تمام جرأت و معنویات خود را از دست داده باشد. ترس و واهمه عجیب دامنگیرش گشته بود و کم بود از سایه خود هم بترسد. بر اثر زجر و اختناق رژیم ددمنش خلق – پرچم مانند ملیونها هموطن خود فرار ملکها شده و پناهنده دیار بیگانه گشت. وی که با روحیه ترسیده پناهنده ایران گشته بود، از اثر زجرها و سختگیریهای رژیم اسلامی دار و تازیانه و اختناق محیط، خود را بیشتر باخت و قسمی که گفتم در واقع به زنده بی رمق و مرده دمدار شباهت داشت. بعد از گم شدن رژیم وحشت و خباثت و خیانت خلق و پرچم و رژیمهای ناانسان، سفیه و سفاک تنظیمی و طالبی، وقتی وطن در قبضه اشغالگران ناتوئی درآمد، فریفته تبلیغات غرب گشته و به وطن مراجعت کرد. به امید اینکه در وطن شاید دیگر کسی نگوید که بالای چشمش ابروست و یا اینکه دشنامهای "افغانی پدر سوخته" و "افغانی پدر قحبه" دیگر به گوشش نرسد.

اینکه در این هفت هشت سال اخیر بر یاسین جان و فامیلش در وطن چه گذشت، اطلاع دقیق ندارم. فقط یک نکته را دقیقاً میدانم که یاسین جان و فامیلش کماکان از امدادهای بی دریغ ادیت خانم برخوردار بودند. ادیت خانم باری با انجیلا خانم سفری به کابل کرده و به دیدن یاسین جان

و فامیلش شتافتند و هفته ای چند مهمان ایشان بودند. ادیت قصه از پذیرائی بسیار صمیمی یاسین جان و فامیلش میکرد و میگفت که چندین مرتبه خود یاسین جان برای ما قیماق چای و هوسانه های دیگر تهیه کرد. یاسین جان انسانی باسپاس و نمک حلال بود و پاس احسان و نیکوهای ادیت خانم را به نکوئی میدانست. یاسین جان در نامه های خود "ادیت" را "خواهر مهربان" خطاب میکرد. یاسین جان در کابل از ادیت خانم و انجیلا خانم به مثابه خواهران عزیز خود پذیرائی کرد و تا توانست خدمت ایشان را کرد.

ظاهراً معلوم میشد که زندگانی ایشان در کابل بر وفق مراد است و مشکلات اقتصادی هم ندارند و از درک درس و تحصیل فرزندان هم کدام نگرانیی موجود نیست. این ظاهر قضیه بود و من ندانستم که زندگانی واقعی ایشان چه گونه بود و بر ایشان در وطن واقعاً چه سان گذشت؟؟؟ حالا که یاسین جان بنیاد روی در زندان خاک نهاده و از زجر و آلام زندگانی پر تشویش و تشوش فارغ گشته است، نمیدانم بر لوح مزارش چه جمله ای را خواهند نوشت؟؟؟ همان وجیزه

"از برای عالم انسانیت قربان شدن"

را که زمانی برای لوح مزار برادر ارشد خود "استاد عین علی بنیاد" از ایران فرستاده بود و همان وجیزه اکنون بر سنگ لحد "استاد بنیاد" در برلین منقور است؛ به خط نستعلیقی که این شاگردش خطاطی کرده بود؟؟؟

یاد استاد بنیاد و یاسین جان بنیاد مُستدام باد!!!

و

خاطره ایشان همیشه در اذهانِ دوستان!!!

– Edith Knauf : یار وفادار استاد بنیاد و دوستدار افغان و افغانستان

– Angela Laferme : دوست سوییسی ادیت خانم که زنی ست کم گپ و سخت مهربان

(برلین – هشتم سپتمبر 2012)